



## پَر وازِ قَطْرَه

خورشید وسطِ آسمان بود و از بالا به دریای آبی نگاه می‌کرد. ناگهان آب دریا موجی زد و قطره‌های آب به اطراف پراکنده شدند. خورشید قطره‌ی آبی را دید که خیلی ناراحت است. از او پرسید:

«چرا این قدر ناراحتی؟»

قطره گفت: «دلم می‌خواهد مثل چند روز پیش، به شکل ابر دربیایم.»

خورشید گفت: «چه شد که به دریا آمدید؟»

او گفت: «ما اول ابر بودیم. یک روز داشتیم با دوستانمان بازی می‌کردیم که ناگهان باد تند و زید. باد ما را به این طرف و آن طرف بُرد. آنجا هوا خیلی سرد بود؛ باران شدید و روی دریا باریدیم. خیلی از دوستانم روی کوه و جنگل و صحرا باریدند؛ بعضی از آن‌ها هم، همراه رودها به دریا آمدند.»

خورشید گفت: «حالا چرا دلتان می خواهد دوباره به شکل ابر دربیایید؟»  
قطره‌ی آب گفت: «چون دوست داریم در آسمان به این طرف و آن طرف برویم. در آنجا باران بشویم و بر زمین‌هایی که به آب نیاز دارند، بیاریم و گل‌ها و گیاهان تشنه را سیراب کنیم.»

خورشید لبخندی زد و گفت: «عزیزم، هیچ ناراحت نباش! من می‌توانم دوباره شما را به شکل ابر قشنگی دریاورم.»

قطره با خوش حالی فریاد زد: «راست می‌گویی؟»  
خورشید گفت: «بله!» بعد، گرما و نور خود را روی قطره‌های آب پاشید. آن‌ها کم‌کم گرم شدند، بعد هم آرام آرام بخار شدند و بالا رفتند و به شکل یک تکه ابر کوچک و قشنگ درآمدند. ابر کوچولو آن قدر بالا رفت که به خورشید نزدیک شد و صورت طلایی و قشنگ خورشید را

بوسید.



## درست، نادرست



۱. خورشید قطره را در وسط جنگل دید. ✗
۲. قطره دلش می خواست ابر بشود و بیارد. ✓
۳. خورشید می توانست قطره ها را به شکل ابر درآورد. ✓
۴. قطره ها کم کم گرم شدند؛ بعد هم آرام آرام بخار شدند. ✓
۵. ....

## گوش کن و بگو



۱. خورشید چه دید؟ قطره ی آبی را دید که ناراحت است
۲. چرا قطره ها دوست داشتند به شکل ابر دربیایند؟ می خواستند زمین ها و گل و گیاهان را سیراب کنند
۳. پایان داستان چه شد؟
۴. قطره ها با کمک خورشید، کم کم گرم شدند و آرام آرام بخار شدند و به شکل ابر درآمدند.

## واژه سازی



- به چیزی که مناسب نباشد، «نامناسب» می گویند.
- به کاری که تمام نشده باشد، «ناتمام» می گویند.
- به کسی که راحت نباشد، «ناراحت» می گویند.

## حالا تو بگو



ناآشنا، نامرتب، نادرست، نابینا، ناشنوا، ناراضی